

در محضر استاد ولی الله ظفری



اشاره:

آن چه پیش روی شماست متن مصاحبه با همشهری گرامی جناب آقای دکتر ولی‌اله ظفری استاد محترم زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز است. پیش از این، مقاله‌ای از استاد در خصوص مختصات گویش نهاوندی در فرهنگان ۳ به اطلاع‌تان رسیده است.

همین‌جا از سرکارخانم مهوش زابلی دبیر محترم زبان و ادبیات فارسی مدارس اهواز که خود نیز از شاگردان استاد بوده‌اند و این مصاحبه را برگزار کرده‌اند سپاس‌گزاری می‌شود. خانم زابلی از همشهریان علاقه‌مندی است که به رغم سال‌ها دور بودن از زادگاه خویش، در خصوص گویش و ضرب‌المثل‌های نهاوندی تحقیقاتی به عمل آورده‌اند و همچنان عشق به «نهاوندپژوهی» دارند. با آرزوی توفیق‌بیش‌تر برای استاد ظفری و خانم زابلی.

« فرهنگان »

- لطفاً مختصری در مورد زندگی، تحصیلات و سمت‌هایی که داشته‌اید، بیان کنید.
- بنده در سال ۱۳۱۲ شمسی در نهاوند پا به عرصه‌ی گیتی نهادم. بیش از چهل روز از زاده شدنم نگذشته بود که مادرم مرا با خود به خرم‌آباد برد. سبب این بود که پدرم در

آن‌جا دوره‌ی خدمت سربازی را می‌گذرانند. بعدها نیز، تا چند سال در خرم آباد ماندیم. من تا هفت هشت سالگی یعنی تا شهریور ۱۳۲۰ و کشیده شدن جنگ جهانی دوم به ایران و اشغال این سرزمین از سوی متفقین، به اتفاق خانواده در آن سامان بودم و از آن پس به نهاوند باز گشتیم.

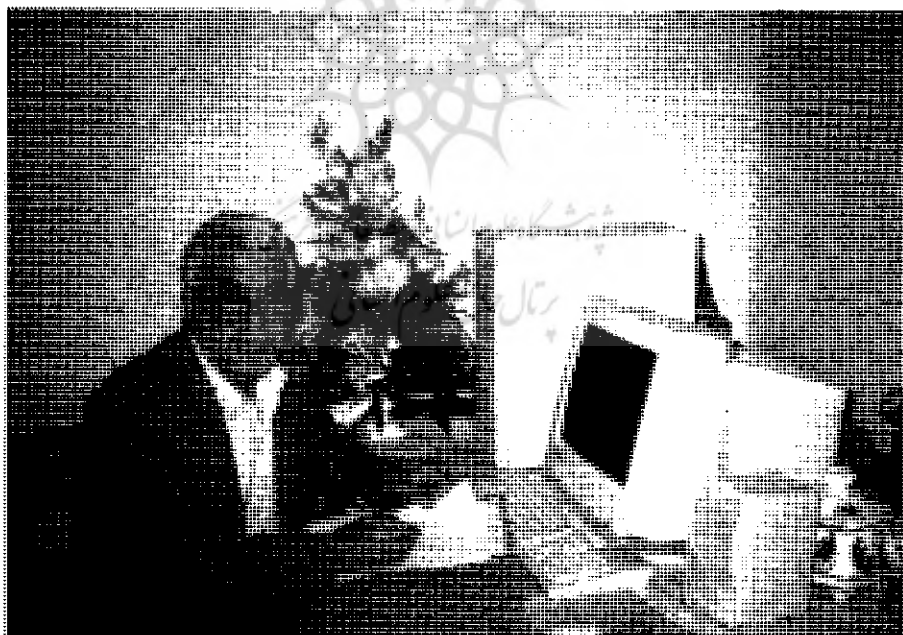
تحصیلات من از نهاوند آغاز شد. مرا در کلاس اول دبستان سعدی، که ساختمانش، آن سال‌ها انتهای خیابان در باغچه‌ی میرزا یوسف بود، ثبت نام کردند. کلاس اول را با موفقیت گذراندم و اگر چه تا اندازه‌ای حروف فارسی را شناخته بودم، اما تا کلاس سوم و چهارم حقیقتاً در تلفظ کامل القبای فارسی مسلط نبودم، چه با شیوه‌ی قدیمی، که با روش پیش‌رفته‌ی باغچه‌بان فرق داشت، شانس با سواد شدن نوآموزان بیش از پنجاه درصد نبود.

معلم کلاس اول ما، شادروان خانم شاهزنان مرتضوی بود- که خدایش بیامرزد. در کلاس دوم، مدتی از سال، معلمی خوش‌خلق و مهربان به نام آقای محسنی عهده‌دار تعلیم ما بود، ولی با مرگ نابه‌نگام او، کلاس ما بی‌سرپرست ماند. و نتیجه این شد که کلاس دوم را، با یک سال مردودی، بگذرانم. معلم دیگر ما آقای کاشانچی برادر مرحوم دکتر کاشانچی بود. در کلاس سوم از محضر آقای مالکی و در کلاس پنجم از درس آقای ابوالقاسم شاکری استفاده کردم. در کلاس ششم، معلم ریاضی ما آقای مهدوی بود (اسم کوچکش را به یاد ندارم) وی معلمی مهربان و پر تلاش بود و به بنده لطف خاصی داشت. چه هر موقع صورت مسئله‌ای را بیان می‌کردند، بنده حل مسئله را می‌دادم.

در آن روزها من شاهد عبور ستون‌های نظامی متفقین بودم که در تنها خیابان نهاوند ظاهر می‌شدند و بعضی از همشهریان ناآگاه در کنار خیابان برای مبادله‌ی مثلاً میوه به سیگار یا احیاناً دریافت کمک از این سربازان بیگانه دست دراز می‌کردند و این صحنه آزارم می‌داد.

آن زمان ، در شهر خبری از آسفالت نبود. به محض این که کامیونی از تنها خیابان نهاوند گذرمی کرد، بی درنگ توده‌ای انبوه از گرد و خاک هوا را می‌پوشاند. منظره‌ی آزاردهنده‌ی دیگری که از آن روزگار در خاطر من نقش بسته است، ازدحام مردم در جلوی نانوائی‌ها از صبح تا شام بود. از آن‌جایی که نان در حد کفایت نبود، به هر نفر یک عدد نان سنگک بیش‌تر نمی‌رسید. نان‌ها از مقداری آرد نامرغوب با سنگ و خاک و دیگر آشغال تهیه می‌شد! بگذریم.

در کلاس سوم، مدرسه‌ی ما به محل امروز مدرسه‌ی سعدی ، در راستای میرزا آقا، جا به جا شد. از آن تاریخ تا پایان دوره‌ی ابتدایی تحصیل هم‌چنان در دبستان سعدی ادامه یافت .



○ استاد دبیرستان را از چه زمانی و در کجا آغاز کردید؟

● من در سال تحصیلی ۷-۱۳۲۶ وارد دبیرستان شدم. در آن ایام نهاوند دبیرستان شش کلاسه (سیکل اول و دوم) نداشت. بلکه فقط شامل دوره‌ی اول یعنی تا کلاس نهم بود. این دبیرستان در خیابان جدید که امروز به «گوشه» ختم می‌شود، در ساختمانی استیجاری مربوط به شخصی به نام حاج صادق دایر شده بود. در سال اول دبیرستان (کلاس هفتم) معلم ریاضی آقای دکتر علیرضا زابلی و ادبیات، استاد امان‌الله بوترابی بودند. خداوند هر دو را به سلامت دارد. معلم زبان ما آقای فخرالدین سیفی بودند. امیدوارم شادکام و تندرست باشند. من این دوره‌ی سه ساله‌ی دبیرستان را باموفقیت گذراندم و در سال ۱۳۳۲ راهی دانشسرای کشاورزی شدم که به آن اشاره خواهم کرد.

اما لازم می‌دانم در این فاصله از خاطرات تلخ و شیرین خود سخنی بگویم. از سال‌های نوجوانی خود تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. این دوره‌ی هشت نه ساله در تاریخ ملی ما از دوره‌های تلخ و پریشیب و فراز بود. اشغال کشور توسط بیگانگان، فقر، نابه‌سامانی، ناامنی بیماری و قحطی برای کوچک و بزرگ و زن و مرد تلخ‌کامی داشت.

پس از رفتن رضا شاه از ایران و متلاشی شدن رژیم پلیسی وی، تنها گروه سیاسی متشکل زمان که در همه جای ایران با حمایت بیگانگان، قدرتی به هم زد، حزب توده بود. این حزب اگر چه پس از آذر ۱۳۲۵ و رفتن متفقین از ایران و سرکوبی حکومت پیشه‌وری در آذربایجان و بازگشت آن خطه به آغوش مام وطن، سرکوب شد، ولی با اوج‌گیری نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق و کوتاه کردن دست انگلیس از منابع نفتی ایران، مجدداً مطرح شد و باز هم کروفری به هم زد. از جمله در نهاوند ظهور و بروز داشت.

به همین جهت روزها، چه در دبیرستان و چه در سطح شهر، بارها شاهد زد و خورد توده‌ای‌ها با دیگر گروه‌ها می‌بودم.

اشاره‌ای هم به دبیران دبیرستان کنم. ایشان تقریباً - جز یکی دو تن - همه دیپلمه، و نوعاً فارغ التحصیل دانشسرای مقدماتی بودند. آقایان امان‌اله بوترابی، علی شریفی و علی‌رضازابلی از جمله‌ی این دبیران موفق در دوره‌ی دانش‌آموزی من بودند و هم‌اکنون به عنوان فرهنگیان معمر و پیش‌کسوت مورد احترام همشهریان هستند.

در سال ۱۳۳۲ در دانشسرای کشاورزی کرمانشاه برای طی دوره‌ای دو ساله پذیرفته‌شدم. دوست و هم‌کلاس بنده در این دوران سید بزرگوار آقای شمس‌الدین سیدان بودند. در ۱۳۳۴ با گذراندن دوره‌ی دو ساله‌ی دانشسرا به نهاوند بازگشتم و به‌عنوان آموزگار روستایی در قصبه‌ی «گیان» استخدام شدم. دو سال هم بدین ترتیب گذشت و آن‌گاه به شهر بازگشتم و مدیر دبستان «گوشه» شدم. دو سال بعد به دبستان سعدی منتقل شدم و در کلاس ششم به تدریس پرداختم. سه چهارسالی هم در دبستان دخترانه آزرم معلم ریاضیات بودم.

○ استاد، از تحصیلات عالی خود و خاطرات آن سال‌ها بفرماید.

● در سال ۱۳۴۲ پس از گرفتن دیپلم ادبی، در کنکور دانشگاه شرکت کردم و در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران پذیرفته شدم. در جریان انتقالی‌ام از نهاوند به تهران، برای ورود به دانشگاه روان‌شاد علی اکبر صفی‌پور - که در آن هنگام نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مدیرمجله‌ی امید ایران بود - نقش اساسی داشت. دفتر مجله‌ی آن مرحوم به روی همه‌ی همشهریان باز بود و وجودش منشأ خیر.

ایشان نسبت به همه‌ی کسانی که شیفته‌ی تحصیل و پیشرفت بودند، راهگشا و مددکار بود. این عبارت از آن مرحوم همواره در گوشم طنین‌انداز است. آن‌گاه که برای جابه‌جایی از نهاوند به تهران، همه‌ی درها را بسته دیدم و آقای صفی‌پور آن‌طور که باید مرا حمایت نکرد، به ایشان گفتم: آقای صفی‌پور! من عاشق لامپ‌های نشون‌خیابان لاله‌زار و ولگردی در تهران نیستم. من طلب علم را برای خود واجب می‌دانم و می‌خواهم بیایم تحصیل کنم و برای شهر و کشورم مفید باشم. راهی که پیغامبران بر آن

تأکید کرده‌اند. آقای صفی‌پور که این قدر مرا مصر و مشتاق دید با گفتن این عبارت که: «تو مرد خودساخته‌ای، کمکت می‌کنم.» نگرانی مرا رفع کرد. ایشان اکنون روی در نقاب خاک کشیده‌اند ولی بنده خود را همیشه مدیون او و یاری‌هایش می‌دانم و به موجب «من لم یشکر المخلوق، لم یشکر الخالق» در این جا لازم دانستم که از نیکی‌های وی یاد کنم و برای ایشان از خداوند طلب رحمت نمایم و بر این باورم که این مرد نیک‌همیشه زنده است. «مرده آن است که نامش به نکویی نبرند»

در سال ۱۳۴۵ لیسانسیه شدم. در دوره‌ی لیسانس رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران با آقای دکتر حسین داودی هم نیمکت بودم. دوره‌ی کارشناسی دوره‌ی پربراری بود. زیرا از محضر استادان بزرگی چون روانشادان: دکتر محمد معین، استاد همایی، استاد فروزانفر، استاد مدرس رضوی، دکتر صورتگر، دکتر خانلری، استاد بدیع الزماني و بیش از همه از مرحوم دکتر ذبیح الله صفا بهره‌ها برگرفتم.

در خلال سال‌های تحصیلی در دانشگاه علاوه بر تدریس در دبیرستان‌های تهران، در بنیاد فرهنگ ایران نیز، که زیر نظر دکتر خانلری بود، همکاری داشتم و ساعاتی از هفته را در آن جا مشغول تحقیق بودم. تا این که در سال ۱۳۵۲ در دوره‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه تهران پذیرفته شدم و آن را با موفقیت گذراندم.

پس از طی آن دوره، بلافاصله دوره‌ی دکتری ادبیات فارسی را در دانشگاه تهران آغاز کردم. ضمناً تا پایان دوره‌ی تحصیل با شورای عالی فرهنگ که ریاستش آن زمان بامرحوم دکتر صفا بود، هفته‌ای چند ساعت همکاری داشتم و مقاله می‌نوشتیم. در سال ۱۳۵۸ با گذراندن پایان‌نامه‌ی خود تحت عنوان «حبسیه در ادب فارسی»، از آغاز تا پایان دوره‌ی زندگی به درجه‌ی دکتری ادبیات نائل آمدم.

○ جناب آقای دکتر، معلمی را در دانشگاه از کی و در کجا آغاز کردی؟

● من که اواخر دوره‌ی دانشجویی از وزارت آموزش و پرورش به وزارت علوم منتقل شده بودم، از سال ۱۳۵۷ چند ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به دانشگاه اهواز انتقال

و به تدریس مشغول شدم. از آن تاریخ تاکنون به عنوان عضو هیئت علمی به تدریس اشتغال دارم. به علاوه در سمت‌هایی چون معاونت آموزشی دانشکده و نیز مدیریت گروه مشغول خدمت بوده‌ام. اینک هم اگرچه سال‌ها از دوره‌ی بازنشستگی بنده گذشته است، ولی به سبب نیاز دانشگاه و تدریس چند واحد درسی در دوره‌ی کارشناسی ارشد و دکتری و راهنمای پایان‌نامه‌های آنان هنوز به افتخار بازنشستگی نائل نشده‌ام.



من در تمام مدت جنگ تحمیلی و دفاع مقدس، در اهواز ماندم و اگر دو سه سالی در آن دوران کلاس‌ها تعطیل شد، درعوض برحجم تحقیقات و امور پژوهشی‌ام افزوده شد. از جمله شالوده‌ی کتاب حبسیه‌ی دوره‌ی دوم یعنی قاجار و پهلوی در این زمان ریخته شد. دو سالی هم به عنوان استاد اعزامی از سوی وزارت علوم در دانشگاه داکا (بنگلادش) مأمور به تدریس شدم. این سفر برایم جهت آشنایی و شناخت گستره‌ی

فرهنگ ایرانی - اسلامی در آن سامان پر بار بود و طیف نفوذ زبان فارسی را در آن کشور اسلامی بس وسیع یافتیم. تا جایی که می‌توانم بگویم اسلام با زبان فارسی در شبه قاره‌ی هند وارد شده است.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود حتی امروز، به رغم نفوذ زبان انگلیسی در منطقه، که ناشی از استعمار دو بیست ساله‌ی بریتانیا است، زبان فارسی طرفدارانی دارد و با آن شیرین کام می‌شوند.

○ استاد کمی هم از زندگی خانوادگی خود بگویید.

● معلمی من با تأهل همراه بود و در طول سال‌های تدریس و ادامه‌ی تحصیلم در آموزش عالی صاحب فرزندان متعدد شدم و خانواده‌ای پر اولاد را اداره کرده‌ام. من دارای هشت فرزندم، چهار پسر و چهار دختر، و خدا را شکر می‌کنم که همه‌ی آن‌ها به تحصیلات دانشگاهی دست یافته‌اند و بینشان از سطح کارشناسی تا تخصصی پزشکی دیده می‌شود.

○ استاد، در مورد تألیفات و کارهای انجام شده و یا در دست تهیه‌ی خود مطالبی بیان بفرمایید.

● من تاکنون موفق شده‌ام با بسط و توسعه دادن موضوع پایان نامه‌ی دکتری خود، دو جلد کتاب با عنوان «حبسیه در ادب فارسی» تألیف کنم. ضمناً مقالات متعددی هم در نشریات زبان و ادب فارسی دانشگاهی نوشته‌ام. در مورد گویش‌نهادندی و واژه‌های کهن و خویشاوندی آن با دیگر گویش‌های غرب و جنوب ایران دست در کار تحقیق و مطالعه هستم. بخشی از این تحقیقات با عنوان «مختصات آوایی گویش‌نهادندی» در فصل‌نامه‌ی فرهنگان (شماره‌ی ۳) با تشویق دوست فاضلم آقای دکتر داودی - که دوره‌ی کارشناسی را با هم گذرانیدیم - چاپ شده است و مابقی آن را هم پس از تکمیل پژوهش ان شاء الله برای مطالعه‌ی همشهریان منتشر خواهم کرد.

هم‌چنین در صدد تألیف کتابی با نام «ادبیات فارسی در جهان» هستم و اکنون هم‌بخش‌هایی از آن تهیه شده است. طرح پژوهشی دیگرم - اگر عمری باشد - این است که یک دوره تاریخ ادبیات ایران که مختصر و جامع باشد، تألیف کنم.

○ آقای دکتر در مورد خاطرات خود از نهاوند صحبت بفرمایید.

● چند سال پیش (شهریور ۱۳۷۹) که برای شرکت در سومین همایش نهاوندشناسی - پس از سال‌ها دوری - به زادگاهم آمدم، خاطرات گذشته برایم تداعی شد. ابتدا از کوچه‌ی سادات (سیدا) پرورشگاه دیرین خودم، دیدن کردم. در این کوچه‌ی پیچ در پیچ و خاک گرفته می‌دیدم که بعضی جاها تغییر کرده است و به جای خانه‌های خشت و گلی بیش‌تر ساختمان‌های آجری و تیر آهن به چشم می‌خورد. ولی بافت کوچه به هم نخورده و همان‌هاست که بوده است. به هر حال سرپای این کوچه‌ی پر خاطره را با نگاه حسرت‌بار و عبرت‌انگیزی می‌دیدم و مدت‌ها مرا به خود مشغول کرد.

راستی اگر کسی از مردم آن کوچه - که دیگر، هم من برای آنان ناشناس بودم و هم آنان مرا نمی‌شناختند - از من می‌پرسید از این یک مشت گل و خاک چه می‌خواهی؟ و به دنبال چه هستی؟ می‌گفتم: «در لابه‌لای همین خشت‌ها و خاک و سنگ‌ها، کودکی و جوانی خود را جست‌وجو می‌کنم. کودکی خود را با همه‌ی خاطرات تلخ و شیرین و جوانی خود را با همه‌ی نپختگی‌ها و پختگی‌ها! گویی من هم اکنون در همان دورانم و این پنجاه شصت سال بر من نگذشته است. خود را در آن زمان حس می‌کنم و به آن اصل باز می‌گردم، به تعبیر مولانا:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

○ آقای دکتر، لطفاً از نهاوند دوران کودکی و نوجوانی خود بگویید.

● در آن سال‌ها (بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰) شهر مشکلات و نارسایی‌های گوناگون داشت و امثال من با دشواری و سختی درس می‌خواندیم.

در آن زمان خبری از لوله کشی آب نبود. از آب چاه استفاده می‌کردیم. من که فرزند بزرگ خانه بودم، صبح‌ها باید منبع آب خانه را با کشیدن آب به وسیله چرخ چاه‌پرمی کردم، تا خانواده در طول روز در زحمت بی‌آبی نباشند. آن‌گاه با صرف صبحانه‌ای مختصر، که معمولاً تکه‌ای نان و پنیر بود، بند پوتین‌ها را محکم می‌بستم و پس از طی کوچه‌های پیچ در پیچ و سنگ فرش که گاهی پوشیده از برف و یخ بود، راهی مدرسه می‌شدم.

آن زمان خوشبختانه فرصت برای کلاس رفتن و درس خواندن در مدارس مناسب بود. معمولاً سه ساعت صبح درس می‌خواندیم. آن‌گاه برای نهار به خانه بر می‌گشتیم و بعد از نهار، مجدد در مدرسه حاضر می‌شدیم. من صبح‌ها پس از سه ساعت درس خواندن و دادن پاسخ به پرسش‌های معلم، که معمولاً از عهده‌ی پاسخ‌گویی بر می‌آمدم و گاهی هم مورد توجه‌قرار می‌گرفتم، به خانه بر می‌گشتم، تازه باید خرید نان و دیگر مایحتاج را انجام می‌دادم. مدتی باید در جلوی تنور شاطر آقا در انتظار گرفتن نان می‌بودم و وقتی به خانه‌باز می‌گشتم دیگر فرصتی برای صرف نهار نمانده بود. ناگزیر، سرپایی با خوردن تکه‌ای نان و تخم مرغی آب‌پز، رهسپار مدرسه می‌شدم.

اگر چه کودکی و نوجوانی‌ام همه در رنج گذشت و رفاه و آسایش امروزی را نداشتم، با این حال افسوس همان دوران را می‌خورم. دوره‌ای بی‌خبر از غم و غصه‌ها و گرفتاری‌های زندگی امروز! با جفتی کفش آجیده (پالاجوراو) و کت و شلوار پشمی خاکستری که ساخته و بافته‌ی وطن بود، چه اندازه شادمان بودم.

آن زمان خبری از بهداشت و مراقبت‌های بهداشتی نبود. تابستان‌ها از یخ طبیعی یخچال‌ها و یا برفی که از «گرو» می‌آوردند استفاده می‌کردیم. مردم متأسفانه به دلیل آلودگی و غیربهداشتی بودنشان، گرفتار انواع بیماری‌ها چون اسهال و حصبه می‌شدند. اگر کسی به سرماخوردگی شدیدی (سینه‌پهلو) دچار می‌شد، بهبودی وی دیگر با خدا

بود. در آن سال‌ها، در نهاوند از پنی سیلین و دیگر داروهای امروزی خبری نبود و بیش‌تر از داروهای گیاهی چون بنفشه و گل‌گاوزبان و ... استفاده می‌شد.

○ استاد، به جز این مشکل چه نارسایی‌های دیگری داشتید؟

● نبود برق و استفاده از وسایل قدیمی و سنتی نمونه‌ی دیگری از کمبودهای آن دوران بود. خانه‌ها معمولاً با چراغ نفتی روشن می‌شد، یا چراغ لامپا و یا گِردسوز. آنانی که دستشان به دهنشان می‌رسید از چراغ توری (زنبوری) برخوردار بودند. خانواده‌ی ما بیش‌تر وقت‌ها از لامپا و گاهی هم گِردسوز استفاده می‌کرد و اگر مهمانی و مراسم خاصی پیش می‌آمد، چراغ توری هم مورد استفاده قرار می‌گرفت.

تنها موتور برق که در قلعه‌ی نهاوند کار گذاشته شده بود مربوط به شخصی به نام «ارباب جمپور» بود. این موتور شب‌ها به کار می‌افتاد و روزها خبری از برق نبود.



آن هم برای روشن کردن معابر و بعضی دکان‌ها. یادم هست که مأمور برق روزانه دکان به دکان مراجعه می‌کرد و وجه برق مصرفی شب پیش را که «ده شاهی» بود، از دکان‌دارها طلب می‌کرد.

○ آقای دکتر از اعتقادات مردم در گذشته‌ی نیاوند بگویید؟

● شهر نیاوند و مردمانش تاریخی پرافتخار و متکی بر اسلام و تشیع دارند. در آن سال‌ها اعتقادات مردم عمیق و جدی بود و زندگی مردم با مسجد و شعایر دینی و بهره‌مندی از علمای دین و چهره‌های روحانی پیوند محکمی داشت و از رهگذر این اعتقادات و پیوندها آلودگی و فساد کم‌تر بود و در مقایسه با شهرهای هم‌جوار، نیاوند به شهری کاملاً مذهبی و معتقد شناخته شده بود. امیدوارم هم‌اکنون نیز نسل جدید این شهرستان، که سال‌ها از آن دور بوده‌ام، هم‌چنان معتقد و جدی باشند و شهرت و خوش‌نامی گذشته را در دینداری حفظ کنند.

من در دوران نوجوانی مانند سایر بچه‌ها به مسجد محل مأنوس بودم. مسجد محل ما مسجد «حاج آقا تراب» بود که برق نداشت. به توصیه‌ی پدر - که خدایش بیامرزد - غروب‌ها چراغ توری را روشن می‌کردم و به مسجد می‌بردم. پس از خواندن نماز، پشت سر مرحوم آقا احمد آل‌آقا (امام جماعت مسجد) با چراغ راه می‌افتادم و پس از مشایعت ایشان، به خانه برمی‌گشتم. چند سالی کار بنده در هر غروب همین بود. من این خدمت صادقانه و بی‌ریا را در آن ایام برای خود توفیق و سعادت می‌دانستم و می‌دانم.

مجتهد و پیش‌نماز محله‌ی ما - همان‌طور که اشاره کردم - مرحوم «آقا احمد آل‌آقا» - طاب ثراه - بود. پیرمردی نورانی و مهربان که هر شب فضای تاریک مسجد را با پرتو جمال خود روشن می‌کرد. خادم مسجد پیرمردی به نام «ملا باقر» بود که خانه‌اش هم در همان نزدیکی قرار داشت. منزل آقای آل‌آقا ملجأ در ماندگان و بینوایان بود. من خود بیش‌تر وقت‌ها شاهد بودم که هر کس برای گرفتن کمک به در خانه‌ی آقای رفت با دست خالی بر نمی‌گشت و اگر آقای چیزی نداشت، ملا باقر خادم مسجد را برای گرفتن قرض از جامه‌دار و سرپرست حمام حاج آقا تراب که نامش مشهدی «سیاه» بود،

می فرستاد. مسلماً وجود آن مرد روحانی گره گشای بسیاری از مسائل و مشکلات مردم شهر و روستا بود. خدایشن بیامرزاد.

○ آقای دکتر ظفیری، لطفاً بفرمایید برای توسعه‌ی فرهنگی نهادند چه توصیه‌هایی دارید؟

● تأسیس مراکز آموزش عالی از عواملی است که موجب توسعه‌ی فرهنگی در منطقه می‌شود. قطعاً آمد و رفت استادان دانشگاه و ارتباط و آشنایی دانشجویان مهمان با دانشجویان میزبان و سایر مردم شهر در این مسئله تأثیر گذار هستند. هم چنین شکل‌گیری تشکلهای غیر دولتی به خصوص از سوی جوانان که نسل پویای این شهرست گام دیگری در جهت این توسعه‌ی فرهنگی است. برگزاری همایش‌های علمی و فرهنگی از سوی نهادهای فرهنگی (دانشگاه پیام نور، اداره‌ی فرهنگ و ارشاد اسلامی و اداره‌ی آموزش و پرورش و مؤسسه‌ی فرهنگی علمیرادیان) نیز بسیار مفید و مؤثر است و حفاظت و پاس‌داشت آثار و بناهای تاریخی و فرهنگی نهادند گام دیگری برای معرفی این شهرستان و جذب گردشگران داخلی و خارجی است و موجب توسعه‌ی منطقه می‌گردد.

○ استاد، در این خصوص جناب عالی چه همکاری‌هایی می‌توانید داشته باشید؟

● من ضمن این که راجع به گویش نهادندی و مقایسه‌ی آن با گویش‌های هم‌جوار پژوهشی را آغاز کرده‌ام و امیدوارم مجموعه‌ی کاملی از آن تهیه شود و در اختیار هم‌شهریان قرار گیرد، علاقه‌مندم در همایش‌های نهادندشناسی شرکت کنم. کما این که در سومین همایش شرکت کردم و مطالبی در خصوص شهرمان و فرهنگ نهادند بیان داشتم. هم چنین در صورت ضرورت به تدریس در آن جا با هماهنگی لازم می‌توانم همکاری نمایم.

○ استاد از این که اجازه دادید این مصاحبه با جناب عالی به عمل آید و با متانت و بزرگواری به سؤالات پاسخ دادید از شما تشکر می‌کنم.

● من هم سپاس گزارم، موفق باشید.